

سیستان در گذر زمان

بررسی برخی از نامهای سیستان در ادوار تاریخی ایران

عیسی ابراهیم زاده

عضو هیات علمی گروه جغرافیا دانشگاه سیستان و بلوچستان

چکیده

سیستان به عنوان یکی از مراکز تمدن باستانی در شرق ایران؛ در ادوار مختلف تاریخی، عناوین و اسامی متعددی را بخود دیده است. هریک از این عناوین، بنا به عوامل مختلف تاریخی، جغرافیایی و یا متأثر از تسلط گروههای مختلف قومی و سیاسی حاکم بر آن، بدان نهاده شده است. زرنگ، درنگیانا، سکتسان، سجستان، زابل، زاول، نیمروز و غیره از جمله این عناوین و اسامی می باشند

آب فراوان رودخانه هیرمند و دریاچه هامون که از گذشته های دور تاریخی در این سرزمین جریان داشته است، موجب شد تا هخامنشیان بدان «زرنگ» نام نهند؛ و یونانیان با نام «درنگیانا» از آن یاد نمایند، و معرب شده آن با نام «زرنج» در تاریخ بسیار یاد شده است. با تسلط سکاها بر این سرزمین، بدن «سکتسان» و «سکسار» نام نهاده اند، و معرب آن «سجستان» نامیده شده است «زابل» و «زاول» نیز ریشه در زره، زوآب و زریه و غیره دارند؛ که همه به معنای منطقه پرآب و آب خیز می باشد. بالاخره ذکر عنوان «نیمروز» بر این سرزمین، مهمترین تأثیر را از عامل جغرافیایی داشته است؛ بدین معنی که سیستان از دوره های قبل از تاریخ و اوائل دوره تاریخی، مرکز جغرافیایی جهان مسکون و شناخته شده آن دوره ها بوده و نصف النهار مبدأ از مرکز آن می گذشته و بدین لحاظ بدان «نیمروز» گفته اند.

مقدمه

در این نوشتار برآنیم که نامهای مختلف را که بر خطه سیستان، در ناحیه جنوب شرق ایران، در طی قرون متمادی نهاده شده و هراز چندگاهی تغییر لفظ یافته، مورد بررسی قرار داده و ریشه این عناوین را از دیدگاه جغرافیای تاریخی مورد کنکاش قرار دهیم. این تحقیق بیشتر بر اساس اسناد تاریخی صورت گرفته و نگارنده، فعلاً قصد تحلیل جامعه شناختی آنرا ندارد، باشد که در مجال دیگر و به تفضیل بیشتر، به زیر ساختهای اجتماعی و جغرافیایی این فعل و انفعال تاریخی پرداخته و با دیدی نقادانه و تحلیل گرایانه به مطلب بنگریم، چرا که اگر خواسته باشیم یکجا هم به سیر تحولات تاریخی و هم جامعه شناختی و زیر ساختهای جغرافیایی موضوع پردازیم، امکان باز کردن و بسط مطلب در یک یا دو مقاله نمی باشد. امید آن داریم که ان شاء ... در آینده ای نه چندان دور بتوانیم بصورت یک سلسله مقاله و یا مجموعه ای مکتوب آنطور که باید به تحلیل هم جانبه موضوع پردازیم و به علاقه مندان ارائه نماییم. باری با توجه به اینکه سرزمین سیستان از باستانی ترین و قدیمی ترین مناطق مسکون به شمار می رود و به لحاظ قدمت و ارزش تاریخی ای که دارد، هر یک از جغرافیدانان و تاریخ نگاران دورانهای مختلف، اعم از تازی و پارسی، از وجه تسمیه آن به نحوی سخن گفته و کوشیده اند که معنایی برای آن پیدا کنند و بدانند که علت این نامگذاری چه بوده و چرا؟ البته دیگر شهرها و آبادیها نیز به همین طریق مورد تفحص و تحقیق قرار گرفته اند و سعی شده است تا سبب نامگذاری این اماکن مشخص گردد. این یک قاعده کلی است که هر شهر و دیاری نام خویش را از عوامل مختلف تاریخی، جغرافیایی، تاریخ سازان، شهریاران و حتی افراد خاص که متأثر در فرهنگ و اجتماع و روند تکامل اجتماعی، سیاسی آن بوده اند، گرفته و می گیرد. چنانکه مکانهایی مثل: پارس، پاسارگاد، بابل و ... نام خویش را از عوامل تاریخی گرفته اند؛ همچنانکه ساوجبلاغ، رودسر، دیواندره و ...

در نامگذاری از عوامل جغرافیایی متأثر بوده اند و شهرهایی چون اسکندیه، تربت حیدریه، مشهد و... وجه تسمیه آنها ریشه در نام و یاد انسانهایی خاص دارد. با توجه به این مقدمه می توان گفت که سیستان نیز در این زمینه نباید مستثنی باشد و نامهای گوناگون که در گذر زمان بر این سرزمین نهاده شده است گویای این ادعاست که اینک به بیان و بررسی آن می پردازیم.

زرنکه - زرنکای - زرنکیانا

یکی از قدیمی ترین عناوینی که به سرزمین سیستان اطلاق می شده، لفظ «زرنکه» و یا «زرنکای» می باشد که در زمان هخامنشیان به این سرزمین داده شده و در نوشته های یونانی از آن به «زرنکیانا» یاد شده است در سنگ نوشته نقش رستم «زرنکه» از جمله سرزمینهایی است که تحت تسلط داریوش، پادشاه هخامنشی، (۴۸۵ - ۵۲۱ ق. م) بوده است. چنانکه آمده:

«گوید داریوش، به خواست اهورا مزدا این کشورها را من با سپاه پارس می داشتم که از من می ترسیدند و باج و خراج می پرداختند: خوزستان، ماد، بابل، عربستان، آشور، مصر، ارمنستان، پارت، زرنکا، خوارزم، ثته گوش، سغد، هرات، بلخ و...»^۱

علاوه بر این در کتیبه های بیستون از کشورهای که تحت تسلط داریوش بوده اند بدین صورت نام برده شده است: «یونهای خشکی، یونهای آنسوی دریا، کشورهای شرقی: اسگرت، پارت، زرنکه، رنج، سند، گداره، بلخ، سغد، ثته گوش و...»^۱

همچنین نویسنده مجهول تاریخ سیستان در تأیید این مطلب آورده است که: «سیستان مصحف سگستان است که مملکت سکه ها می باشد، و این «سکه» مردمی برونه اند از عشایر آریایی که بعد از انقراض دولت هخامنشی، در حدود (۱۳۰ ق. م) و در اوایل عهد اشکانی وارد آن سرزمین شده و تا سند و

پنجاب را تحت تصرف خود قرر دادند و قبل از آن، نام سیستان «زرنکا» بوده که نام شهر «زرنگ» از آن گرفته شده است.^۲

لذا می بینیم که «زرنکای» که یونانیان آن را «درنگیانا» می خوانده اند، از قدیمی ترین عناوینی است که به سرزمین سیستان فعلی اطلاق می شده است، که البته این لفظ برگرفته شده از الفاظ دیگری از قبیل: زره، زریه، دریه، زه، زوآب، زاب و غیره که در زبان پهلوی و زردشتی و دری همه به معنای «آب» و «سرزمین آبخیز» و یا «آب گیر» می باشند که در ادامه این مطلب بدانها نیز پرداخته خواهد شد.

زره - زرنک - زرنج

لفظ «زرنگ» هم یکی از ابتدائی ترین عناوینی است که به سرزمین سیستان داده شده است. چنانکه قبل از این بیان شد، در سنگ نوشته های دوران هخامنشی نیز - اعم از کتیبه های بیستوز، نقش رستم در تخت جمشید و دیگر منابع باقی مانده از هخامنشیان، - از این سرزمین یاد شده و از آن به عنوان «زرنکه»، یکی از ممالک تحت سلطه داریوش، نام برده شده است. در لغت نامه دهخدا در ذیل کلمه «زرنگ» از آن اینطور یاد کرده است: «زم شهری است که حاکم نشین سیستان بوده و شهری است از سیستان که آترا گرشاسب بنا کرده و آن را «زره» نیز گویند، به تقدیم «زاء برراء» و بروزن گره و بجیره سیستان را به نام شهر «زره» و «آب زره» خوانده و می افزاید که در قدیم «زرنکه» بوده و بعد سجستان و سیستان شده که شامل حوضه سفلاي رود هلمند تازمین داور می شده است. معرب آن «زرنج» است و به جای آن فعلاً محلی به نام زاهدان کهنه، در سیستان است که خرابه «زرنگ» هنوز در آنجا دیده می شود.^۳

در همین منبع در توضیح واژه «زرنگ» آمده است که: «زرنگ نام درختی کوهی است که بسیار محکم و سخت می باشد، که از این درخت تیر و نیزه و

ضای زین سازند و گویند که آتش آن قریب چهل شبانه روز بماند. ^۵
در تأیید این گفته به شعری از منوچهری نیز استناد کرده که گفته است :

آفرین زان مرکب شب‌دیز رنگ، رخس رو آنکه روز جنگ بر پشتش نهند زین زرنگ

اینک با توجه به مطالبی که گذشت می‌توان گفت که در آن زمان سیستان پوشیده از جنگلهای وسیع بوده و دامنه گسترش آن بسیار گسترده تراز حدی بوده است که هم اکنون دارد؛ چرا که در سیستان فعلی کوهی رجود ندارد، تا امکان پرورش اینگونه درختان در آن وجود داشته باشد؛ ولی در بخش شرق و شمال شرق سیستان، در کشور افغانستان، کوهستانهای پیچیده و مرتفعی وجود دارد که دنباله کوههای سلیمان و هندوکش و بابایغما است، و به استناد مدارك تاریخی، وسعت سیستان در دوره‌های گذشته بخشهای وسیعی از آن حتی تا اطراف کابل را که مرکز این توده کوهستانی است، شامل می‌شده است. به هر حال آنچه مسلم تر به نظر می‌رسد، آن است که باید لفظ «زرنگ» و اطلاق آن به منطقه سیستان، بیشتر ریشه در همان «زره» داشته باشد که به معنی سرزمین آبی و جای است که در آن آب فراوان وجود داشته است. این مطلب از طریق آثار و شراهد تاریخی به جای مانده که پیش از این نیز از آنها یاد شد، اثبات می‌شود؛ چنانکه «درنگیانا» در نوشته‌های باستانی یونانی و همچنین «زرنکا» در کتبه هخامنشی از کلمه «دریه» و «زریه» که این هر دو به معنای «دریا» می‌باشد، گرفته شده است. بنابراین می‌توان گفت که «زرنک» را به واسطه وجود آب فراوان رودخانه هیرمند که در این منطقه جریان داشته است، بدین نام خوانده اند، که بعدها با تسلط اعراب در منطقه (چون حرف «گ» در الفبای عرب وجود ندارد) این واژه نیز معرب گشته و به «زرنج» تبدیل شده است.

بر تأیید این گفته، از گفتار ملک الشعراء بهار در پاورقی ص ۲۳ تاریخ سیستان استفاده می‌کنیم که گفته است :

«لفظ زرنگ قدیمی ترین نام سیستان و زاولستان است و در کتیبه‌های

داریوش «زرنکا» آمده است ، و آن شهر اکنون خراب است ، و به عقیده محققین «زرنگ» و «زریه» در زبان اوستایی به معنی دریاست ، و «دریه» به همین معنی در فرس هخامنشی و «زریا» در پهلوی و «دریا» به زبان امروزی همه یکی است . و مراد دریای زره یا هامون می باشد که نام شهر هم شده است.^۶

در همین رابطه علی اکبر مصطفوی در کتاب «سرزمین موعود» می گوید : «تاقبل از آمدن سکاها به سرزمین سیستان ، آن سرزمین به نام «زرنگ» خوانده می شد ، و این نام بدین مناسبت است که در آنجا «دریا» است و وفور دریاچه ، آنجا را تا به امروز «زره» (دریاچه هامون) نامند که «زره» خود به معنای دریاست . هم او از ابراهیم پور داوود در کتاب «یشت ها» نقل می کند که : «زرنگ به معنی مملکت آبی و دریایی است ، و این اسم به مناسبت وجود دریاچه هامون به این سرزمین داده شده است».^۷

البته قابل ذکر است که در لغت نامه دهخدا در ذیل کلمه «زره» در جای دیگر از آن به نام یکی از خویشان «افراستا» نام برده شده و می افزاید که : «اوسعی زیاد و تمام درکشتن «سیاوش» کرد ، و در جای دیگر او را شریک قتل «سیاوش» می داند و می گوید که : او را «گردی زره» می نامیدند . در تأیید این سخن به شعری از فردوسی استناد میکنند که او گفته :

به چاهی که فرموده بُد طشت خون که گردی زره بردو کردش نگون
چو از دور طوس سپه بید بدید بغرید و تیغ از میان برکشید
به پور زره گفت نام توچیست ز ترکان جنگی ترا یار کیست .^۸

حال این نکته تاریخی ، این ایده را به ذهن القاء می نماید که شاید هم نام «زرنگ» در ایران باستان از نام افراد مشهور و تاریخ سازی که در این سرزمین حضور داشته اند و یا بر اثر وقوع جنگها و کشمکشهای تاریخی ، بدین جا هجوم آورده و تحولات تاریخی ای را سبب شده اند ؛ بجا مانده باشد . شاید هم بعضی از افراد و تاریخ سازان نامشان را از بستر جغرافیایی غنی محل گرفته باشند .

چنانکه به واسطه وجود «زره» که از جایگاه ویژه ای در اقتصاد و توسعه سیستان برخوردار بوده است، افرادی اسامی خویش را بدان منتسب کرده باشند. مثل پرزره، گردی زره، و یا مثلاً ایران، سهند و غیره به عنوان نام افراد، که کم هم نیستند. در مجموع از شواهد و قرائن قطعی تاریخی و موقعیت جغرافیایی منطقه، چنین برمی آید که «زره» به معنی «دریا» است و اسم این ناحیه - با عنوان زرنگ - نیز از همین واژه «زره» به لحاظ وجود رودخانه هیرمند و دریاچه هامون در منطقه، که همیشه و یا اغلب اوقات مملو از آب فراوان بوده، گرفته شده است؛ همچنانکه اکنون نیز منطقه ای به نام «گودزره» در خاک افغانستان و در متهی الیه جنوب غرب سیستان وجود دارد، که مازاد آب دریاچه هامون، در مواقع طغیان، از طریق آبراهه شیبله به آن می ریزد.

همچنین شهری به نام «زرنج» در ولایت چخانسور افغانستان - در متهی الیه جنوب شرق سیستان فعلی و جنوب غرب افغانستان - موجود است، که باید بجای مانده از «زرنگ» تاریخی باشد، که بر کل سرزمین سیستان باستان اطلاق می شده است.

زاب - زاول - زابل - زابلستان

یکی دیگر از القاب و عناوینی که بر سیستان عنوان شده و هم اینک نیز بعنوان مرکز سیستان در ایران قلمداد می شود، لفظ «زابل» می باشد. ریشه این کلمه احتمالاً از «زاب» که آن هم از «زاو» و «زره» و «زواب» و غیره که به معنی آب روان و رودخانه می باشند، گرفته شده است. چنانکه علامه دهخدا در ذیل کلمه «زاب» در لغت نامه خویش آورده است که: «لفظ زاب ریشه در آب دارد و محل فراوان بودن آب را گویند؛ چنانکه می گوید: شهری است میان سوداء و راسط و نهر دیگری است نزدیک آن و بر هر واحد آن «زابها» روستایی است و هر دو روستا را «زبان» گویند و یا در اصل «زایبان» است، منسوب به «زاب» و

عامه به آن «زبان» گویند. هم‌ار به نقل از فارسنامه ابن بلخی، اینطور بیان می‌دارد که در صفحه ۳۹ آن آمده است که: معنی «زاب» آن است که «زوآب» یعنی زو-آب آورده است، اما از بهر تخفیف «او» او بیفکنده‌اند.^۹

قابل به ذکر است که هم‌اکنون نیز دو رودخانه به همین نام (زاب) در کردستان ایران داریم، که از کوه‌های این منطقه سرچشمه گرفته و وارد خاک عراق می‌شوند، و به نام «زاب بزرگ» و «زاب کوچک» مشهورند. همچنین دهخدا به نقل از فرهنگ رشیدی در این خصوص می‌نویسد که: «زابل به ضم باء مغیر زاول است یا معرب آن، علی‌الافتلاف». یعنی در واقع زابل و زاول هر دو از یک ریشه که همان آب و دریا از آن مستفاد می‌گردد، گرفته شده‌اند؛ بدین معنی که «زابل» در واقع ریشه در «زاب» و «زاول» و «زاو» داشته که این هر دو به رودخانه و دریا اشاره دارند. همچنین اگر لفظ «زابلستان» و «زاولستان» را در بعضی از اسناد و مدارک و منابع تاریخی و جغرافیایی می‌بینیم که در واقع همان «زابل» و زاول بوده که ریشه در آب دارد و بعد پسوند مکان «ستان» بدان افزوده شده است، که تداعی گرسرزمین دریا و دریاچه ای است.

بهترین گواه بر این مدعا، وجود رودخانه هیرمند، دریاچه هامون و گودزره در منطقه است. مسأله قابل توجه دیگر این که در بعضی از منابع از «زابل» به عنوان قوم و یا شخص بخصوص یاد شده است. مثلاً در برهان قاطع چنین آمده: «زابل قومی و جماعتی است»^{۱۱}. صاحب مجمل‌التواریخ و القصاص نیز گفته است: «زابل شاه پدر زن جمشید بوده است».^{۱۲}

این مطلب ظاهراً این ایده را به ذهن متبادر می‌سازد که شاید زابل از نام پادشاهان و تاریخ سازان حاکم بر این سرزمین گرفته شده و یا برعکس حاکمان و فرمانروایان بر این منطقه، به لحاظ شکوه و عظمتی که این سرزمین به خاطر وجود آب فراوان و در نتیجه وجود زراعت و کشاورزی و در کنار آن دامداری و دیگر منابع تولیدی و نعمتی که دارا بوده است، آنان نیز اسامی و عناوین خویش را بدان

مزین می نموده اند. چنانکه در مورد «زرنگ» نیز قبلاً این احتمال را متذکر گردیدیم. صاحب مجمل التواریخ و القصص در جای دیگر آورده است که: «زب طهماسب از پادشاهان ایران و پدر کی قباد، نخستین پادشاه کیانی بوده است، زب طهماسب پارسیان او را «زو» خوانند و «زه» نیز گفته اند. بعضی گویند پسر نوذر بود، و حقیقت آن است که پسر طهماسب بن منوچهر بود. اندر تاریخ جریر چنان است که منوچهر بر این پسر خشم گرفت و او از پدر بگریخت به دورجایی، و اورا زنی بود از قریب، پس «زب» از وی بزاد. چون منوچهر این را شنید، خشنود شد و او را باز خواند و در نبیره منوچهر شکی نیست و «زب الاعلی و زب الاسفل» به وی باز خوانند.^{۳۲} یا اینکه در بعضی نوشته ها می بینیم که لقب «زال» پدر رستم نیز در واقع «زابل خدای» بوده است. چنانکه فردوسی در شاهنامه گوید:

برون رفت مهرباب کابل خدای سوی خیمه زال زابل خدای

در اینجا احتمالاً منظور فردوسی از «زابل خدای» لقبی بوده برای «زال» که او را صاحب و فرمانروای «زابل» معرفی نموده است؛ چنانکه «مهرباب» را به عنوان پادشاه و حاکم «کابل» معرفی کرده است. اما این احتمال هم وجود دارد که «زال» در واقع «زاو» و یا «زاول» و یا اینکه «زابل» نام داشته است که بعدها «واو» «زاو» به «ل» و یا اینکه واو «زاول» و باء «زاول» حذف گردیده و به صورت «زال» در آمده است؛ که به هر جهت این هم یک احتمال است که بایستی بیشتر در این مورد تحقیق شود. در واقع می توان گفت که زابل به عنوان مقر پادشاهان کیانی، سرزمینی بوده، مملو از وجود آب و جریان همیشگی رودخانه هیرمند به همراه آبگیر وسیع هامون که در همیشه ایام وجود این نعمت، بدان آبادانی و عظمت می بخشیده است. یعنی اینکه این سرزمین هم زرخیز* و هم پهلوان پرور بوده است. بدین معنی که هم دودمان پادشاهان و پهلوانان بعنوان یک

* منظور از «زر» در اینجا به معنای طلای سبز است که مشهور بودن سیستان به ابار غله آسیا خود بهترین

خانواده نامی در تاریخ کهن ایران زمین، از این منطقه برخاسته اند و هم اینکه به لحاظ وجود و فور آب و دریا و رودخانه در این ناحیه، از نظر عمران و آبادانی و نعمت، آن را زیانزد خاص و عام نموده است. در خصوص خاستگاه کیانیان و مفر حکومتی آنان «آرتور کریستن سن» محقق نامی دانمارکی اینطور عنوان می دارد که: «کیانیان که یک دودمان نامی در سرزمین ایران بوده اند، از این ناحیه (سیستان) برخاسته اند».^{۱۵}

یادآوری این نکته لازم است که زابل یا زابلستان تاریخی، که در ادوار گذشته، از آن به عنوان یک منطقه جغرافیایی در شرق ایران یادشده است، نه این محلی است که هم اکنون بعنوان شهر «زابل» در سیستان مشهور است؛ بلکه ناحیه ای است بسیار وسیعتر، و در کل جدای از سیستان و مستقل از آن؛ ولی همیشه و با اغلب اوقات تحت تسلط سیستان، در دوره های مختلف تاریخی بوده است. علامه دهخدا در توضیح «زابل» می نویسد: «زابل مملکتی است عریض و محدود است از سمت شرق به ولایت کابلستان و از غرب به سیستان و از جنوب به دریای سند و از شمال به جبال هزاره و خراسان. طول اش بیست مرحله و عرضش پانزده، بیابانش بیش از کوهستان است؛ مشتمل بر چمنهای خوش و مراتع خصیب، مسکن افغان و هزاره و قلیلی ترک و تاجیک، و بلاد زابلستان، قندهار، بُست، غزنی، زمین داور و غیره از شهرهای آنجاست. در زمان کیانیان آن ولایت با سیستان و سند در زیر حکم گرشاسب و زال و رستم بوده و بدین سبب رستم را «زابلی» می گفتند؛ و سلطان محمود را که در غزنین تختگاه داشت، نیز «زاوولی» می نامیدند.

چنانکه فردوسی در این باره می گوید: «خجسته درگه محمود زاوولی دریاست» و در جای دیگر می گوید:

ز زابلستان تا به دریا سند	نو شنیم عهد ترا برپزند
چو بهمن ز زابلستان خراست شد	چپ افکند آواز و بر راست شد

که او راست تا هست زابلستان همان بَست و غزنین و کابلستان»^{۱۷}

اینک چنانکه از این نوشتار برمی آید، می بینیم که زابلستان غیر از زابل فعلی که مصب رودخانه هیرمند بوده و بر روی دلتای این رودخانه در کنار دریاچه هامون بنا شده، می باشد؛ چرا که این ناحیه اخیریک محدوده کوچک بازمانده از سیستان بزرگ است، که در دورانهای مختلف تاریخی و قبل از اسلام حدود و ثغور آن به سند و کابل و خوارزم و سُغد و قُهستان و مُکران ختم می شده است. بعدها در طی لشکر کشیها و کشور گشائیهای اقوام مختلف و سلسله های پادشاهی هخامنشی، اشکانی، سُکایی، ساسانی و غیره در قبل از اسلام و فتوحات اسلام و حمله اعراب، مغول، تاتار و طوایف و اقوام و ملوک و پادشاهان ایرانی و غیر ایرانی پس از آنها، تغییرات عمده ای در قلمرو آن بوجود آمده و بالاخره در دوره معاصر بابتی مبالاتی پادشاهان قاجار و خیانتهای نمایندگان روس و انگلیس بطور مستقیم و غیر مستقیم قسمت اعظم آن از پیکر ایران جدا شد، و بعد هم با به اصطلاح حکمیت گلداسمید و مک ماهون - این عوامل استعمار - این سرزمین بدین صورتی در آمده که هست. باروی کار آمدن خاندان پهلوی و به دستور رضا شاه نام «زابل» به ناحیه ای که قبلاً «حسین آباد» و «نصیر آباد» نامیده می شد محدود گردید که هم اینک به عنوان مرکز سیستان به حساب می آید؛ و پس از آن است که از حدود پنجاه سال قبل ما این نقطه شهری در سیستان را به نام «زابل» می شناسیم.

این در حالی است که هم اکنون دو ولایت به نامهای «نیمروز» و «زابل» در افغانستان داریم، که اینها نیز بخشهایی از سیستان تاریخی است که اینطور تکه و پاره گردیده و از هم دور مانده اند. علاوه بر اینها بخشهای مهمی دیگر از افغانستان نیز از قبیل. ولایات غزنین، قندهار، بامیان، بادغیس، طخارستان و غیره در قلمرو سیستان بزرگ قرار داشته است. (البته زابل به ذکر است که هم اکنون ما به تمامیت اراضی کشور مسلمان و برادر، افغانستان، احترام گذاشته و

معتقد به حُسن همجواری و احترام گذاردن به مرزهای بین‌المللی می‌باشیم). یاقوت حموی نیز در تأیید وسعت محدودهٔ سیستان بزرگ می‌گوید: «همان زابل است که عجمان آنرا زابلستان گویند و آن ناحیت بزرگی است در جنوب بلخ و طخارستان، مرکز این ناحیه شهر بزرگ و تاریخی غزنی است. زابلستان منسوب به زابل جد رستم بن دستان است؛ و «ستان» که به نام زابل اضافه شده، به جای حرف نسبت نزد پارسیان بکار می‌رود. زابلستان بدست عبدالله بن سمره هنگام خلافت عثمان بن عفان، خلیفهٔ سوم، به روی مسلمین گشوده شد.»^{۱۴}

آری گرچه زابلستان و سیستان در ادوار مختلف تاریخی دارای وسعت و گستردگی زیادی بوده، ولی آن چیزی که اکنون به اسم «زابل» در سیستان از آن یاد می‌شود، یک مرکز شهری است که دارای وسعت و گستره‌ای محدود و محدود می‌باشد، که در زمان رضا شاه به خاطر تعلق خاطری که ساکنان این ناحیه به زابلستان داشته‌اند، اسم آنرا «زابل» گذاشته‌اند.

سکه + ستان = سگستان

«سگستان، سگستان، سگستان معرب از سک و سگ و سکه + ستان بوده که پسوند مکان ساخته شده و نام قدیم آن زرنگ بوده است. پس از مهاجرت، سکه‌ها (سکاء، اسکوت، اسکیت و سیت نیز از این قوم نام برده شده است) در زمان فرهاد دوم اشکانی (۱۳۶-۱۲۸ ق. م) وارد سرزمین ایران شدند. گروهی از آنان در زرنگ سکنی گزیدند، و از این زمان زرنگ به نام آنان «سسگستان» خوانده شد.»^{۱۵}

در جایی دیگر آمده است: «آنچه معتقد علمای علم لغت است، سیستان مصحف سگستان است که مملکت سکه‌ها باشد؛ و این «سکه» مردمی بوده‌اند از عشایر آریایی که بعد از انقراض دولت هخامنشی در حدود (۱۳۰ ق. م) و در اوایل عهد اشکانیان وارد آن سرزمین شده و تا سند و پنجاب را تحت تصرف

خود قرار دادند، و قبل از آن نام سیستان «زرنکا» بوده است؛ که نام شهر زرننگ از آن گرفته شده است.^{۱۹}

در تأیید این مطلب «ابراهیم پور داوود» نیز در کتاب «فرهنگ ایران باستان» اینچنین عنوان می‌دارد: «در حدود ۱۲۸ میلادی سکاها نام ملی خود را به سرزمینی که در آنجا فرود آمده بودند داده و «آریانه» خوانده شد و همان است که امروزه ایران می‌گوئیم. سکستان نیز مرکب است از «سکه و استان» که این جزء اخیر در پاریسی باستان و اوستا و سانسکریت به معنی جایگاه و مکان آمده، و دروازه‌های مرکبی همچون؛ هندوستان، بلوچستان، افغانستان، گلستان و غیره هم دیده می‌شود، و همین کلمه است که معرب شده، سجستان نامیده‌اند و رفته رفته سیستان شده است.»^{۲۰}

علاوه بر آنچه گذشت، «مجمّل التواریخ و القصص» نیز بدین عنوان اشاره کرده و می‌گوید: «نریمان را ناگاه به حصار «سکاوند» سنگی به سرزدند خفته، بکُشتند.»^{۲۱}

در «معجم البلدان» آمده است که: «سجزی - بکسر - نام سیستان است، گروهی انبوه، را بدانجا بازخوانده «سجزی» گویند.»^{۲۲}

حسین یزدانیان نیز در کتاب «زندگی یعقوب لیث» در این خصوص بیاناتی به شرح ذیل دارد: «آنچه از راه جستجو بدست آمده و دانشمندان و تاریخ نویسان ایران باستان از آن یاد کرده‌اند، این است که گروهی از آریائیان پس از جدایی از مردم هند و اروپایی به سوی جنوب رفته و به دسته‌های گوناگونی مانند: هندی، ایرنی، سکایی و غیره تقسیم گردیده‌اند بخش سکای‌ها تا سند و پنجاب پیش رفته و سرزمینهای باختر قندهار را به نام خود خوانده‌اند، آثرا سکستان و زمینهای روبروی آثرا زاولستان نامیده‌اند.»^{۲۳}

در همین ارتباط خواجه ابوالفضل محمدبن حسن حسین بیهقی در کتاب معروف «تاریخ بیهقی» می‌گوید: امیر یوسف را دیدم که برای خاست و هنوز با

کلاه و موزه و کمر بند بود و پسر را در آغوش گرفت و بگریست و کمر بند باز کرد و بینداخت و عبدوس را گفت ... و طغرل را گفت ... برسد به تو آنچه که سزاوار آئی و براسب نشست و به سوی قلعه «سکاوند» براندش و پس از آن ندیدیمش. ^{۲۴}

آنچه که از مطالب مذکور بدست می آید، این است که عنان لفظ «سکستان» به سرزمین سیستان برگرفته از اسم قومی است که در این سرزمین استقرار یافته و نام خویش را بر آن نهاده اند، که با الحاق پسوند مکان «ستان» به دنبال آن، بدک به «سکستان» یا «سگستان» شده است و معرب آن سگستان می باشد؛ و یا اینکه در عنوان بعضی از افراد بصورت سجزی آمده که بالفظ «زی» به معنی محل زندگی آمده، و بدنبال «سک» که در عربی «سج» گشته، بصورت «سجزی» عنوان شده است. سکاوند، سکاباد، سکا، و سگسار نیز از همین گونه است. در خصوص اطلاق لفظ «سکاباد» بر این منطقه، باید گفت که این اسم از دو جزء «سکه + آباد»، به لحاظ وجود سکاها در منطقه مورد نظر، تشکیل شده و پسوند «آباد» که معنی عمران و آبادانی را در بردارد، متضمن عملکرد مثبت سکاها در منطقه می باشد. به همین دلیل می بینیم که در بعضی از کتابها و متون قدیمی این ناحیه را «سکاباد» نامیده اند. چنانکه «عبدالله مستوفی» در «نزहत القلوب» می گوید:

« از هرات تا سکاباد پنج فرسنگ و از او تا بادغیس نیز پنج فرسنگ می باشد. ^{۲۵}»

لفظ «سکسار» که باز از دو جزء «سکه + سار» تشکیل شده و «سار» در اینجا همان معنی نسبت مکان به سکاها را در بردارد، نشانگر حضور اسکه ها در منطقه می باشد. چنانکه گاهی عنوان «سگسار» هم به این منطقه داده شده، که این عنوان نیز متضمن حضور سکاها در این سرزمین می باشد. چنانکه فردوسی در شاهنامه می گوید:

«نه سگسار مانند به مازندران زمین را بشوید به گرز گراز سپاهی که سگسار خوانندشان پلنگان جنگی گمانندشان.»^{۲۶}

البته واژه «سگ» در بسیاری از متون و نوشته ها به معنای پهلوان و دلیر آورده شده، لذا منظور از «سگسار» سرزمین و جایگاه پهلوانان و دلیر مردان جنگجو و غیرتمند بوده است؛ چنانکه به نقل از «یانوت حموی» و تصریح حمزه اصفهانی در کتاب «تاریخ پیامبران و شاهان» آمده است که: «سگ با سپاه در معنی یکی است، و این هر دو لفظ به معنای شجاع و دلیر و جنگجو می باشد.»^{۲۷}

علاوه بر این «ملک الشعراء بهار» نیز در کتاب «سبک شناسی» جلد اول صفحه ۵ آورده است که: «سگستان و اسپاهان به معنی جایگاه و مکان سپاهیان و شجاعان و یلان است.»^{۲۸}

در نتیجه می توان گفت که سیستان، علاوه بر اینکه محل زندگی «سکاها» بوده، این سرزمین خواستگاه و جایگاه یلان و پهلوانان و آزاد مردان جنگجو و غیرتمندی نیز بوده است که از کبان این منطقه، بلکه ایران در قرون متمادی حراست و پاسداری می نموده اند.

سیو + ستان = سیستان

نویسنده مجهول تاریخ سیستان در بیان وجه تسمیه سیستان می نویسد: «اما سیستان از بهر آن گویند که ضحاک اینجا مهمان بود، به نزدیک گرشاسب و عادت او آن بود که با «ایله» نشستن، و اکنون ایله را بیت المقدس گویند. و شراب بازانان خوردی و بدان روزگار سرای زنان را شبستان گفتندی، چون ضحاک مست گشت، او را یاد آمد عادت خویش و گفت شبستان خواهم، تا آنجا خوش تر خورم، گرشاسب عادت او را دانسته بود، گفت اینجا «سیوستان» است نه شبستان، و «سیو» مرد مرد را گفتندی بدان روزگار، و سیستان بدان گویند که همیشه آنجا مردان مرد باشند، و مردی مرد باید نا آنجا بگذرد، چون این سخن

گفته شد، ضحاک شرمناک شد. گفت ای پهلون راست گویی، ما به «سیوستانیم» نه به شبستان. پس از آن؛ اینجارا «سیستان» گویند به یک حرف کمتر که «واو» است.^{۲۹}

همچنین علی اکبر مصطفوی، در کتاب «سرزمین موعو» اشاره‌ای به داستان بالا دارد.^{۳۱}

این واقعیت تاریخی که سیستان مهد تمدن و محل استقرار سکاها بوده، برهیچکس پوشیده نیست، و این سکاها هم قومی ایرانی و در واقع آریایی بوده‌اند و از خویشارندان نزدیک سایر ایرانیان اصیل مثل کردها و لرهای امروزی، که اینها نیز از قبایل ایرانی بوده و نسبت آنها به کهنترین تیره آریایی می‌رسد. سکاها در نوشته‌های یونان باستان - همان طوری که گذشت - به نام ملّی خویش؛ یعنی، «اسکیت» با «اسکوت» نامیده شده‌اند، که ریشه لغوی آن به معنای «مردان» و نیرومندان و «گزران» می‌باشد چنانکه ریچارد فرای نیز در کتاب «میراث باستانی ایران» به نقل از «پرفسور بیلی» آورده است که: «وجه تسمیه و ریشه نام «سکاها» به معنی «مردان» است، و از ریشه ساک (SAK) به مفهوم «نیرومند بودن - چهره دست» است. «ریگ ودا» کتاب دینی آریائی‌ان برهمن نیز «سکا» را لقب «مردان» بکار برده که مؤید معنی فوق می‌باشد.»^{۳۱}

هردردت - مورخ مشهور یونانی - به حضور و وجود سکاها در منطقه سیستان اشاره نموده است و می‌نویسد: «سکاها از سده هشتم قبل از میلاد در تاریخ جهان نام و نشانی از خود به جای گذاشته‌اند، و رفته رفته بخش بزرگی از آسیا و اروپا به چنگ آنان درآمده است. آنتوریکه سکاها مدعی هستند، از زمان نخستین پادشاه آنان تا هنگامی که داریوش (۴۸۵ - ۵۴۱ ق. م) به سرزمین آنها سپاه برد، حدود هزار سال فاصله است.»^{۳۲}

لازم به ذکر است که در مورد حضور سکاها، حتی پیش از هخامنشیان در ایران، جای هیچگونه شک و ترد نیست؛ چنانکه پرنیا نیز در کتاب «تاریخ ایران

باستان» آورده است که :

«نظوریکه از نوشته های باستان برمی آید، سکاها حتی پیش از پادشاهان هخامنشی در پیرامون ایران می زیستند چنانکه از درون آسیا میانه یعنی از ترکستان شرقی یا ترکستان چین تا دریای ارال و خود ایران، و از آنجا هم با فاصله هایی تا رود «دُن» و از این رود تا رود «دانوب» در بخشهایی از این دشتهای پهناور پراکنده بوده اند، و نیز در هر یک از این بخشها، اسامی آنها مختلف بود. آنهائیکه از جانب آسیای مرکزی با ایران سروکار داشتند، جغرافیا نویسان قدیم آنرا «ساک» (SAK) یا «ساس» نامیده اند که داریوش بزرگ ایشانرا «سگ» یا «سکا» می نامد. مردمانی از این تیره که در اروپای شرقی می زیستند در کتابهای هردوت موسوم به «اسکیت» می باشد، و «سیست» فرانسوی شده همین اسم است. هنگامی که قوم سکایی درازمنه تاریخی پیرامون ایران بسر می بردند، با ساکنین داخلی ایران نیز ارتباط هایی داشته اند، تا آنگاه که نیروی سیاسی و نظامی لازم را بدست آورده و وارد خاک ایران گردیدند. آنگاه پس از رهپیمائیها و ستیزه های بسیار عاقبت در سرزمین «زرنکا» یا «درنگیانا» که یونانیان از آن نام می برند، مسکن گزیدند. بعدها نام ملی و قومی خود را بر این سرزمین گذشته و «سکاستا» یا «سکستان» و بالاخره «سیستان» جای «زرنکای» را گرفت، و این منطقه «سیستان» نامیده شد. ۳۳

نیم روز = روز + نیمروز

یکی از القاب و عناوین و اسامی که به سرزمین سیستان داده شده، لفظ «نیمروز» می باشد، که از قدیم الایام، این نام بدان منطقه اطلاق می شده است؛ و در کتب تاریخی و جغرافیایی به کرات از آن یاد شده است. در باورهای مردم این ناحیه نیز، این اسم جایگاه خویش را حفظ کرده، و حتی هم اینک در شرق سیستان فعلی به بخشی از سیستان تاریخی - در کشور افغانستان، یک استان

(ولایت) به همین نام (نیمروز) نامیده می‌شود. اما اینکه این عنوان چگونه و چرا به این سرزمین داده شده است مسأله‌ای است که توجه خوانندگان عزیز را به اسناد تاریخی و منابع جغرافیایی در این زمینه جلب می‌نمایم.

در این باره لغت نامه دهخدا به نقل از ابوالغرج بغدادی می‌نویسد: «نیمروز عنوانی است که به سیستان می‌دادند، و در نیمروز دو قول گویند: یکی آنکه خسروان را در سالی یک روز بودی که داوری یکساله را مطالب کردند، آن همه جهانیان به نیم روز راست گشتی و مظلومان سیستان را جداگانه نیم روز بایستی. قول دوم آن است که: نه چنین است، حکم جهان را بخشش (تقسیم) کردند، بر برآمدن و فروشدن خورشید به نیم روز؛ و حد آن چنان باشد که از سوی مشرق در آنجا که خورشید به کوتاه‌ترین روزی برآید، و از سوی مغرب از آنجا که خورشید به درازترین روزی فرو شود؛ و این علم به حساب معلوم گردد؛ و این جمله را به چهار قسمت کرده اند: خراسان، ایران، نیمروز، باختر. هر چه حد شمال است باختر گویند و هر چه حد جنوب است نیمروز گویند.»^{۲۴}

همین مطلب را به همین شکل عیناً مرلف «تاریخ سیستان» نیز در ص ۲۳ این کتاب به نقل از «ابولافرج بغدادی» بیان کرده است.^{۲۵}

فردوسی نیز در این زمینه ابیاتی دارد که علامه دهخدا در لغت نامه بدین شرح بیان کرده است:

همان نیمروز از تو خالی مباد	که چون تو ندیده است گیتی به یاد
سوی نیمروز آمد از راه بُست	همه روی گیتی ز دشمن بُست

و در ادامه، به معنای دیگری از کلمه نیمروز اشاره نموده و می‌گوید: «نیم روز به معنای «نصف روز» و آن رسیدن آفتاب است بر دایره نصف النهار و «میان روز»، «وسط روز» و همچنین هنگام «زوال» را گویند. بر تأیید این مطلب نیز ابیاتی از فردوسی را اینچنین نقل می‌کند:

چنین داد پاسخ که تا نیمروز که بالا کشد هررگیتی فروز
بر آسود بهرام تا نیمروز چو براوج شد هورگیتی فروز. ^{۳۶}

تاریخ نگاران و جغرافیا نویسان نیز در خصوص لفظ نیمروز و اطلاق آن بر سیستان، نوشته ها و اسناد زیادی بجا گذاشته اند؛ که از آنجمله به بیانات یاقوت حموی در کتاب «معجم البلدان» اشاره می نمایم که گفته است: «نیمروز کلمه ای است پارسی، معنی نازی آن «نصف یوم» باشد؛ و این اسم ولایت سجستان و ناحیه آن است. برخی را گمان بر این است که این ولایت چنین نامیده شده از برای این است که آن مانند انیم جهان» است. ^{۳۷}

علاوه بر این قاضی منهاج السراج جوز جانی نیز در کتاب «طبقات ناصری» در ارتباط با «نیمروز» و چون و چرایی اطلاق این عنوان به ولایت سجستان می گوید: «بلاد سجستان را «نیمروز» از بهر آن گویند که تمامی بلاد «دریا» بود، چون مهتر سلیمان (ع) بر فرشی که باد برد، از فارس به کوه مهتر سلیمان که برابر مُلتان است، گذر بران دریا افتاد. فرمود از ریگ پر کنند. دیوان نیم روز آن مصلحت تمام کردند. دریا زمین شد. آن زمین نیمروز گشت. ^{۳۸}

البته گرچه این بیان بیشتر به افسانه می ماند، تا واقعیت، لیکن این حقیقت را نیز نباید نادیده گرفت که حضرت سلیمان (ع) با توجه به قدرت خدادادی که داشت، می توانست با نشستن بر روی «فرشی مخصوص» در آسمانها سیر نماید؛ و دیوان و دیگر موجودات و جانوران را بخدمت بگیرد، و حتی زبان حیوانات را نیز می دانست که «قران کریم» نیز در چندین جا این علم و حکمت سلیمان (ع) که به خواست خداوند به وی اعطاء شده بود، اشاره می نماید که از آنجمله اند: «سوره انبیاء آیات ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱ - سوره نمل آیات ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۳۷، ۳۸، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴ - یا سوره سبا آیات ۱۲، ۱۳». ^{۳۹}

همچنین احادیث و روایاتی که از پیامبر اکرم (ص) و ائمه معصومین علیهم السلام در خصوص حضرت سلیمان (ع) و توانمندیهای خدادادی او

رسیده، بسیار است؛ اما اینکه واقعاً چنین اتفاقی افتاده و حضرت ایشان به سرزمین نیمروز گذر کرده و فرمان پر کردن دریای این سرزمین را داده باشد، و دیوان به نیمروز این کار انجام داده باشند، و از آن پس این سرزمین را نیمروز گفته باشند، جای تأمل است. زیرا دیوی که در یک چشم به هم زدن تخت ملکه سبا را به ملک سلیمان بیاورد، می‌توانسته دریا را هم به فرمان حضرت ایشان دردم پر نماید و دیگر احتیاجی به نیمروز صرف وقت برای انجام این کار نبوده است. از طرفی، چه ضرورتی بوده که حضرت سلیمان (ع) آن دریا را پر نماید. به هر جهت صحت و سقم این مدعا مشکل بنظر می‌رسد و نیاز به تحقیق و تأمل بیشتر دارد.

ابراهیم پورداوود به نقل از «هرمزد نامه» و «یشت‌ها» در این باره اینطور عنوان می‌دارد که: «نامیده شدن سیستان به «نیمروز» ز این جهت است که این سرزمین در جنوب خراسان که یکی از بزرگترین ایالات ایران بوده، واقع شده است.»^{۳۴}

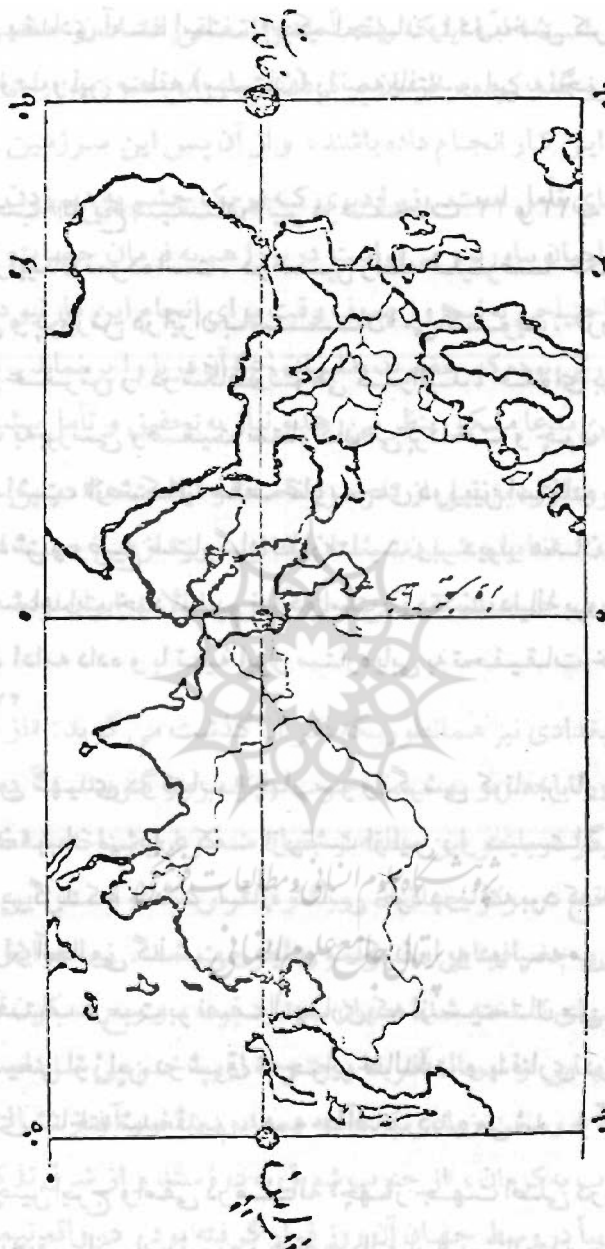
ابوالفرج بغدادی نیز همانطوریکه ذکر آن گذشت می‌گوید: «از این محل، به سمت شمال را باختر و به سمت جنوب را نیمروز گویند.»^{۳۵} یعنی نیمروز در خاور و نیم دیگر در باختر این منطقه از جهان مسکون و شناخته شده آن زمان قرار می‌گرفته و در واقع در مرکز جهان آن روزگاران قرار داشته است. این قول از نظر علمی، تاریخی و جغرافیایی مقبول‌تر به نظر می‌رسد. زیرا در ادوار گذشته تاریخی که بخشهای شناخته شده جهان محدود بوده، ریب مسکون زمین صرفاً به آسیا و قسمتهایی از شمال آفریقا و جنوب اروپا ختم می‌شده است، منطقه «نیمروز» با توجه به وسعت زیادی که داشته و حدود و ثغور آن از شمال به اسفزارو خراسان، از غرب به کرمان، از جنوب شرق به دره سند و از شرق تا کابل کشیده شده بود، و تقریباً در وسط جهان آن روز قرار گرفته بود. در واقع نیمی از جهان در شرق و نیم دیگر آن در غرب سیستان آن زمان قرار داشته است. به همین جهت به این سرزمین «نیمروز» گفته شده است. در کتاب «احیاء الملوك» ص ۱۷ به نقل

از ابولافرج بغدادی آمده است: «حکما جهان را دو بخش کرده اند، از طلوع آفتاب تا غروب و این منطقه (سیستان) را نیمه یافتند و این به نجوم و هیئت معلوم گردد.»^{۴۱}

صاحب «تاریخ سیستان» نیز در صفحات ۲۲ و ۲۳ به تفضیل بیشتر این مطلب را بیان نموده است. در همین رابطه علیرضا حکمت در کتاب «آموزش و پرورش در ایران باستان» می گوید: «زرتشت از ۲۰ تا ۳۰ سالگی عمرش را در شکاف کوهی گذرانید، عده ای بر این باورند که در این مدت به بررسی وضعیت ستارگان می پرداخته و چون وسیله و ابزاری در اختیار نداشت، از شکاف سقف غار به جای دوربین استفاده می کرده و بدین طریق برگردش و وضع ستارگان نظاره داشت و بر دیوار همان غار نقشه های متعددی از مشاهدات خود ترسیم نموده است. زرتشت دنباله بررسی های خود را در سیستان ادامه داده و با تهیه ابزار ستاره یابی به تحقیقات خود جنبه علمی بیشتر داد.»^{۴۲}

حسین شهیدی در کتاب «چهار سو و نگرشی کوتاه بر تاریخ و جغرافیای تاریخی ایران» بیان می دارد که: «زرتشت از این رو سیستان را برای ساختن «زیج» خود برگزید که با دانش ستاره شناسی خود دریافته بود که خط نصف النهار یا «نیمروز» از آنجا می گذشت و دنیای مسکون را به دو نیمه می نمود. به سخن دیگر چون آفتاب درست بر نصف النهاری که از سیستان می گذشت، قرار می گرفت - یعنی از ژاپن در شرق تا جزایر خالدا و یا فناری در غرب - تقریباً سراسر دنیای شناخته شده قدیم، همه جا آفتاب دیده می شد.»^{۴۳}

همچنین ایرج وامقی در مقاله «چهار جهت اصلی در ایران باستان» می گوید: «به یقین انتساب نیم روز به نصف النهار سیستان درست بوده و بنابراین «نیمروز» نامی علمی بر سیستان بوده است.»^{۴۴}



رصلخانه تیسروز

به این سرزمین تیسروز از نشریه شماره ۱۵ ایران کرده از ۳۰ بهروز از نشریه شماره ۱۷ به نقل

باتوجه به همه این نظرات تاریخی و جغرافیایی می توان گفت که سیستان در ادوار باستانی قدیم، مرکز مهم رصدخانه تحقیقات کیهانی و همچنین مرکز نصف النهار مبدأ جهان بوده، که بعدها بدست فراموشی سپرده شده و گذر ایام نام و آوازه آنرا مخدوش ساخته است.

نتیجه گیری

آنچه که به عنوان نتیجه و عصاره مباحث ارائه شده در این مقاله می توان بدان اشاره داشت، آن است که سیستان در گذر اعصار و قرون اوج و حسیض های بسیار به خود دیده، و بارها و بارها توسط کشور گشایان و تاریخ سازان و ملوک و پادشاهان ادواری، دست به دست گردیده و بستر جغرافیایی آن دستخوش تغییر و تحولات عدیده ای واقع، و در هر زمان با توجه به علل تاریخی و جغرافیایی و وجود تاریخ سازان و شهریاران حاکم بر آن، الفاظ و عناوین گوناگونی بر آن نهاده شده است. چنانکه هخامنشیان ضمن تسلط و فرمانروایی بر این سرزمین از آن به عنوان «یازدهمین سرزمین نیک اهورامزدا»^{۲۵} و به نام «زرنکا» به معنی «سرزمین پر آب» یاد نموده اند. در نوشته های یونانیان همین لفظ به صورت «درنگیانا» دیده می شود.

با تسلط سکاها بر این منطقه، می بینیم که آنان نیز عنوان خویش را بر آن نهاده و به نام های «سکاباد»، «سکستان»، «سگستان»، «سکاوند» و غیره از آن نام برده اند. بعدها در نوشته های اعراب با معرب شدن این الفاظ با اطلاق نام «سجستان» و غیره بر این سرزمین روبرو می شویم.

همچنین به لحاظ وجود و فور آب در دوره هایی با نام های «زرنگ»، «زره»، «زواب» برمی خوریم که به این منطقه داده شده، و یا در کتیبه و نام اشخاص و حاکمان این سرزمین این الفاظ آورده شده است. در دوره های اخیر «زابیل» که خود بازمانده زابلستان و سیستان تاریخی است، به عنوان مرکز سیستان

انتخاب و معروف شده، که این هم ریشه در الفظی چون «زره»، «زاب»، «زاول» و غیره دارد و این الفاظ نیز، هم به عنوان نام سیستان و هم در کینه و لقب افراد و اشخاص و فرمانروایان این منطقه از قدیم الایام آمده است؛ مانند «زال»، «گردی زره»، «پورزره» و غیره، به عنوان نام اشخاص بکار رفته اند.

بالاخره اطلاق لفظ «بمروز» بر این منطقه، نشانگر آن است که سیستان در دورانهای گذشته تاریخی، از نظر عرض جغرافیایی، مرکز جهان شناخته شده آن روزگاران بوده و نصف النهار مبدأ از مرکز آن می گذشته و در واقع جهان و ربع مسکون آن زمان را به دو نیمه مساوی در شرق و غرب تقسیم می کرده است. آنچه که گذشت، نشان دهنده شکره و عظمتی است که سیستان در دوره های متمادی دارا بوده و با توجه به موقعیت ژئوپلتیکی خاص خود، جایگاه واقعی اش را در میان سایر ممالک و اماکن دنیای آن زمان حفظ کرده بود. حتی این اواخر نیز از چنین موقعیت برتر جغرافیایی برخوردار بوده؛ زیرا بهترین راه و شاید تنها راه دستیابی مغرب زمین از طریق خشکی به هندوستان و سرزمینهای شرق بوده است. چنانکه «در تاریخ سیاسی، اجتماعی ایران» آمده است: از زمان اسکندر تا پایان قرن دوازدهم هجری چیزی در حدود ۳۳ بار کشور گشایان مختلف از راه افغانستان و آسیای مرکزی و همچنین سیستان امروزی به هندوستان تاخته اند.^{۴۴}

امبد آن است که سیستان امروز، که ظاهری خمود و بی روح با مردمانی ظاهراً تهیبدست بخود گرفته است مجدداً اوج و عظمت از دست رفته خود را بازیافته، و این انبار غله ایران - بلکه آسیا - باریگر تمدن و مدنیت خویش را بر دیده های واقع بین جهان عرضه بدارد؛ و دیگر شاهد آن نباشیم که ساکنان آن جهت گریز از فقر و تنگدستی، راهی مناطق دوردست نظیر گرگان و مازندران شده و به مزدوری و کارگری در زمینهای اربابان پردازند، و بازماندگان در سرزمین اصلی سیستان، گندم واردتی از سایر نقاط دنیا را مصرف نمایند، و در این بین زمینهای مستعد و بکر آن که زمانی صادرات گندم آن در اقصی نقاط

ایران و آسیا زبان زد خاص و عام بود، جولانگاه ریگ روان و ماسه بادیها و یا
احیاناً تحت تسلط سیل و طوفان باشد.

امید است انشاء ا... بتوانیم با برنامه ریزی صحیح و مدیریت کارآمد و
بکارگیری سرمایه های انسانی و مالی منطقه، و ملی، با زهم سیستانی آباد و آزاد
از غیر داشته باشیم. انشاء الله.

۲۲- یزدانیان - حسین - زندگی و عقیده آیت الله العظمی بروجردی (ره) - ۱۳۷۱ - تهران - ۵۷۲ صفحه - ۲۲
۱۳۵۳ - نایب - دولت - برای - و - عمل - پایه - - ذات - سخن - بیان - نامه - انتشار - ۶ -

۲۱- یحیی - شواهد نبوی الفضل محمد بن حسین - ۱۳۸۱ - بیروت - ۲۱۰ صفحه - ۲۱
طنی اکثر فیاض - انتشارات دانشگاه مشهد - چاپ دوم - ۱۳۵۶ - (۲۱ قسمت) - ۵ - نامه -

۲۵- سنوری، حمدالله - جهت التماس - ۱۳۷۱ - تهران - ۱۰۰ صفحه - ۲۵
۲۶- فردوسی، ابوالقاسم - ۱۳۷۱ - تهران - ۱۰۰ صفحه - ۲۶

سیستان انور شافعی ابراهیم زاده - ۱۳۷۱ - تهران - ۱۰۰ صفحه - ۲۸
۲۷- منبع شماره ۱۷ - ۶ - نامه - ۱۳۷۱ - تهران - ۱۰۰ صفحه - ۲۷

۲۸- ملک الشعراء بهار - ۱۳۷۱ - تهران - ۱۰۰ صفحه - ۲۸
۲۹- استاذ معتمدین - ۱۳۷۱ - تهران - ۱۰۰ صفحه - ۲۹

۳۰- سال ۱۳۶۶ - ۲۲ - ژوبشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی - ۲۶۶۱ - تهران - ۱۰۰ صفحه - ۳۰
۳۱- لغات - ۱۳۶۶ - تهران - ۱۰۰ صفحه - ۳۱

۳۱- برای، ریچارد - معیارات پاستانی ایران - ۱۳۷۱ - تهران - ۱۰۰ صفحه - ۳۱
شماره ۳۰ ص ۳۴ - ۲۲ - نسخه (۲۱ قسمت) - ۲۱ - نامه - ۲۱ -

۳۲- لغات - ۱۳۵۱ - تهران - ۱۰۰ صفحه - ۳۲
۳۳- لغات - ۱۳۷۱ - تهران - ۱۰۰ صفحه - ۳۳

۳۴- لغات - ۱۳۷۱ - تهران - ۱۰۰ صفحه - ۳۴
۳۵- لغات - ۱۳۷۱ - تهران - ۱۰۰ صفحه - ۳۵

۳۶- لغات - ۱۳۷۱ - تهران - ۱۰۰ صفحه - ۳۶
۳۷- لغات - ۱۳۷۱ - تهران - ۱۰۰ صفحه - ۳۷

۳۸- لغات - ۱۳۷۱ - تهران - ۱۰۰ صفحه - ۳۸
۳۹- لغات - ۱۳۷۱ - تهران - ۱۰۰ صفحه - ۳۹

د فهرست منابع و مآخذ:

- ۱- یشت ها - جلد دوم - صفحه ۲۹۱ به نقل از کتاب سرزمین موعود - نوشته علی اصغر مصطفوی چاپخانه ندا - تهران - ۱۳۶۱ - صفحه ۴۱ .
- ۲- همان منبع قبلی (شماره ۱)
- ۳- تاریخ سیستان - نویسنده مجهول - تصحیح ملک الشعراء بهار - تألیف در حدود سالهای ۷۲۵ الی ۴۴۵ هجری در صفحه ۲۲ پاورقی .
- ۴- دهخدا - علی اکبر - لغت نامه - در ذیل کلمه «زره و زرنگ» با شماره مسلسل ۱۶۱ انتشارات دانشگاه تهران - سال ۱۳۴۹ .
- ۵- همان منبع (شماره ۴)
- ۶- منبع شماره ۳ صفحه ۲۳ .
- ۷- منبع شماره ۱ صفحه ۲۹۲ .
- ۸- منبع شماره ۴ .
- ۹- ابن بلخی - فارسنامه - صفحه ۳۹ به نقل از منبع شماره ۴ .
- ۱۰- فرهنگ رشیدی به نقل از منبع شماره ۴ .
- ۱۱- برهان قاطع - محمد حسین بن خلف تبریزی متخلص به برهان - به اهتمام دکتر محمد معین، تهران - ۱۳۴۲ و منبع شماره ۴ .
- ۱۲- مجمل التواریخ و القصص - نویسنده مجهول - به کوشش ملک الشعراء بهار - انتشارات کلاله خاور تهران - سال ۱۳۱۷ صفحه ۲۵ .
- ۱۳- منبع قبلی (شماره ۱۲) صفحه ۴۴ .
- ۱۴- فردوسی - ابوالقاسم - شاهنامه - به کوشش محمد دبیر ساقی - انتشارات ابن سینا - تهران ۱۳۴۴ .
- ۱۵- کریستن سن - آرتور - ایران در عهد ساسانیان - ترجمه رشید یاسمی - انتشارات ابن سینا تهران ۱۳۴۵ .
- ۱۶- منبع شماره ۴ در ذیل کلمه «زابل و زاول» با شماره مسلسل ۵۳ دانشگاه تهران - ۱۳۳۹ .
- ۱۷- حموی - یاقوت - معجم البدان - جلد ۴ به نقل از منبع شماره ۴ و ۱۶ .

- ۱۸- منبع شماره ۴ با شماره مسلسل ۱۴۹ در ذل کلمه سیستان .
- ۱۹- منبع شماره ۳ .
- ۲۰- پورداود- ابراهیم- فرهنگ ایران باستان- جلد اول- انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب سال ۱۳۵۱- صفحه ۸۷ .
- ۲۱- منبع شماره ۱۲ .
- ۲۲- منبع شماره ۱۷ صفحه ۳۷ .
- ۲۳- یزدانیان- حسین- زندگی یعقوب لیث صفاری- انتشارات طوس- تهران- ۲۵۳۶ .
- ۲۴- بیهقی- خواجه ابوالفضل محمد بن حسین- تاریخ بیهقی- به تصحیح دکتر علی اکبر فیاض- انتشارات دانشگاه مشهد- چاپ دوم- ۱۳۵۶ .
- ۲۵- مستوفی، حمدالله- نزهت القلوب به نقل از «سرزمین موعود» ص ۲۹ .
- ۲۶- فردوسی، ابوالقاسم- «شاهنامه» به نقل از «مقدمه ای بر جغرافیای تاریخی سیستان» نوشته عیسی ابراهیم زاده، دانشگاه تربیت معلم زاهدان، سال ۱۳۶۹ ص ۱۸ .
- ۲۷- منبع شماره ۱۷ .
- ۲۸- ملک الشعراء بهار- «سبک شناسی» جلد ۱، چاپ پرستو- تهران ۱۳۵۶ ص ۵ .
- ۲۹- تاریخ سیستان، به تصحیح ملک الشعراء بهار- انتشارات کلاله خاور- تهران- سال ۱۳۶۶ ص ۲۲ .
- ۳۰- مصطفوی، علی اصغر- «سرزمین موعود» چاپخانه ندا- سال ۱۳۶۱ ص ۴۰ .
- ۳۱- فرای، ریچارد- «میراث باستانی ایران» ترجمه مسعود رجب نیا، به نقل از منبع شماره ۳۰ ص ۳۴ .
- ۳۲- هردوت، ۱- ج- اوانس- «تاریخ هردودن» ترجمه وحید مازندرانی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۵۰ کتاب چهارم- بند هفتم .
- ۳۳- «ایران باستان» نوشته پیرنیا، کتاب سوم ص ۵۷۷ به نقل از منبع شماره ۳۰ ص ۳۵ .
- ۳۴- منبع شماره ۴- ذیل کلمه «نیمروز»- شماره مسلسل ۱۸۵ .
- ۳۵- منبع شماره ۲۹ ص ۲۳ .
- ۳۶- منبع شماره ۳۴ .

- ۳۷- حموی، یاقوت- معجم البلدان- جلد ۷ ص ۳۶. شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۳۸- قاضی منهاج السرح- طبقات ناصری- به اهتمام عبدالحی حبیبی- به نقل از منبع شماره ۳۰ صفحه ۵۰.
- ۳۹- قرآن مجید. آیات مذکور در متن، و دیگر آیات مربوطه به موضوع ۱۵٪. سال اول/۷۴
- ۴۰- پور داود- ابراهیم- هرمزنامه- تهران- ۱۳۳۱- و پشت ها- جلد دوم- صفحه ۲۹۳ و همچنین به نقل از منبع شماره ۳۰ صفحه ۵۲.
- ۴۱- ملک شاه حسین سیستانی- احیاء الملوك- به اهتمام دکتر منوچهر ستوده- انتشارات نگاه ترجمه و نشر کتاب- ۱۳۴۴- ص ۱۷. شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۴۲- حکمت- علیرضا- آموزش و پرورش در ایران باستان- مؤسسه تحقیقات و برنامه ریزی علمی- تهران- ۱۳۵۰.
- ۴۳- شهیدی- حسین- چهار سو و نگرشی کوتاه بر تاریخ و جغرافیای تاریخی- انتشارات امیر کبیر- تهران- ۱۳۶۵.
- ۴۴- وامق- ایرج- چهار جهت اصلی در ایران باستان- به نقل از ماهنامه چیستا- سال اول- شماره ۱ تهران- ۱۳۶۰.
- ۴۵- اوستا- وندیداد- فصل اول- پاره ۱۳ و ۱۴- به نقل از منبع شماره ۳۰. ص ۸۲
- ۴۶- نفیسی- سعید- تاریخ سیاسی، اجتماعی ایران- به نقل از ابراهیم زاده، عیسی در کتاب «مقدمه ای بر جغرافیای تاریخی سیستان» دانشگاه تربیت معلم زاهدان- سال ۱۳۶۹ ص ۱۰.
- ۱۲- منبع نقل (شماره ۱۱) صفحه ۲۲. شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۱۳- منبع نقل (شماره ۱۱) صفحه ۲۲. شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۱۴- منبع نقل (شماره ۱۱) صفحه ۲۲. شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۱۵- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۱۶- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۱۷- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۱۸- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۱۹- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۲۰- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۲۱- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۲۲- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۲۳- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۲۴- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۲۵- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۲۶- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۲۷- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۲۸- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۲۹- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۳۰- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۳۱- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۳۲- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۳۳- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۳۴- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۳۵- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۳۶- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۳۷- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۳۸- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۳۹- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۴۰- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۴۱- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۴۲- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۴۳- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۴۴- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۴۵- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۴۶- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۴۷- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۴۸- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۴۹- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۵۰- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۵۱- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۵۲- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۵۳- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۵۴- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۵۵- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۵۶- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۵۷- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۵۸- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۵۹- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۶۰- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۶۱- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۶۲- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۶۳- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۶۴- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۶۵- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۶۶- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۶۷- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۶۸- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۶۹- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۷۰- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۷۱- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۷۲- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۷۳- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۷۴- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۷۵- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۷۶- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۷۷- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۷۸- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۷۹- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۸۰- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۸۱- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۸۲- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۸۳- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۸۴- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۸۵- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۸۶- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۸۷- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۸۸- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۸۹- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۹۰- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۹۱- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۹۲- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۹۳- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۹۴- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۹۵- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۹۶- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۹۷- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۹۸- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۹۹- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴
- ۱۰۰- منبع شماره ۱، سال اول/۷۴